

علی ماهانی و محمد بن ابی العاص از آن جمله بودند. جمعی از سرداران و هاشمیان نیز نهانی بدونامه نوشتند و دلها و نظرهایشان باوی شد.

گوید: از پس قصر صالح محمد به تفریح و میخوارگی روی آورد و کار را به محمد بن عیسی نهیکی و هرش سپرد که گماشتگان خود را از کوجهها و درهای مجاور خویش به درهای شهر و حومهها و بازار کرخ و بندرگاههای دجله و در محول^۱ و کناسه گماشتند و چنان بود که دزدان و بدکاران آنجا به هر کس از مردان و زنان و ضعیفان، مسلمان یا ذمی، دست می یافتند غارتشان می کردند و رفتارشان چنان بود که نشنیده ایم که همانند آن در نبرد دیگر شهرها رخ داده باشد.

گوید: وقتی این کار به درازا کشید و بغداد بر مردمش تنگ شد کسانی که توانایی داشتند از پس خسارت بسیار و مضیقه های الم انگیز و خطرهای بزرگ، از آنجا برون شدند.

گوید: اما طاهر، یاران خویش را به خلاف این واداشته بود و در این باره سختی می کرد و با مردم مشکوک الحال خشونت می کرد. محمد بن ابی خالد را دستور داده بود که ضعیفان و زنان را حفاظت کند و عبورشان دهد و کارشان را آسان کند، و چنان بود که وقتی زن یا مردی از دست یاران هرش خلاصی می یافت و پیش یاران طاهر می رفت، ترس از او می رفت و ایمن می شد و زن آنچه را از طلا و نقره یا کالا یا پارچه داشت نمایان می کرد تا آنجا که گفتند: مثال یاران طاهر و مثال یاران هرش و کسان وی و مثال مردم به وقتی که خلاص می شدند همانند حصار است که خدای تعالی ذکر کرده گوید: «فضر ب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب»^۲ یعنی: و میانشان دیواری بر آرند که دری دارد که اندرون آن رحمت است و برون آن از رو برویش عذاب.

۱- محول یکی از محلات بغداد بود. پیوسته به کرخ. مجمع البلدان

۲- سوره حدید (۵۷) آیه ۱۲

گوید: و چون بلیه‌ای که مردم بدان دچار شده بودند به درازا کشید و وضعشان بد شد و در کار خویش فروماندند. یکی از جوانان بغداد در این باب شعری دارد بدین مضمون:

«وقتی رفاه معاش خوب را از دست دادم
بر بغداد خون گریستم.

«به جای خرسندی غمها آمد

«و به جای گشادگی تنگدستی آمد.

«بغداد دچار چشم بدحسودان شد

«و مردم آن با منجنیق فنا شدند.

«گروهی به آتش بسوختند

«نوحه گری بر غریقی نوحه می کرد

«وصیحه زنی بانگ می زد: ای روز بد.

«وزنی از فقدان مهربان خویش می گریست.

«وسیه چشمی اهل ناز،

«که پیکرش از بوی خوش آکنده بود،

«از حریق به غارت شدن پناه می برد،

«و پدرش به حریق پناه می برد.

«بسا زنان که چشمان آهوش داشتند،

«و خنده‌شان همانند تابش برق بود،

«همانند قربانها که قلادها و حلقه دارد،

«نگران و سرگردان بودند.

«مهربان خویش را ندا می دادند

«اما مهربانی نبود.

«و برادر از برادر جدا شده بود.
 «گروهی از دنیا برون شده بودند
 «و کالایشان در هر بازار به فروش می‌رسید.
 «و غریبی که خانه‌اش دور بود،
 «بی سر درمیان راه افتاده بود.
 «در نبرد دو گروه، وارد شده بود،
 «و نمی‌دانستند از کدام گروه است.
 «پسر به پدر خویش نمی‌پرداخت،
 «و دوست بی دوست گریخته بود.
 «هر چند چیزهای گذشته را از یاد ببرم
 «پوسته دار الرقیق را به یاد دارم.»

گویند: یکی از سرداران خراسان که با طاهر بود و مردی دلیر و جنگاور بود، روزی برای نبرد برون شد و گروهی را دید که برهنه بودند و سلاح نداشتند و از روی بی‌اعتنایی و تحقیرشان، به یاران خویش گفت: «همین‌ها که می‌بینم بسا ما نبرد می‌کنند!»

بدو گفته شد: «آری همین‌ها که می‌بینمشان آفتند.»

گفت: «چه بدمردمید که از اینان روی می‌گردانید و از آنها بیم می‌کنید! در صورتی که سلاح و لوازم و نیرو دارید و دلیر و شجاعید، کید اینان که می‌بینم به کجا می‌رسد که سلاح ندارند و لوازم همراهشان نیست و سپر ندارند که حفظشان کند.»

گوید: پس خراسانی کمان خویش را به‌زه کرد و پیش رفت. یکی از آنها خراسانی را بدید و آهنگ وی کرد، یک حصیر قبر آلود به دست داشت و یک توبره زیر بغل داشت که سنگهایی در آن بود. همینکه خراسانی تیری به او می‌افکند،

عیار جا خالی می‌کرد و تیر در حصیروی یا نزدیک آن می‌افتاد که آنرا برمی‌گرفت و در محلی از حصیر خویش که برای این کار مهیا کرده بود و چون جعبه بود می‌نهاد و چون تیری به زمین می‌افتاد آنرا می‌گرفت و بانگ می‌زد: يك دانگك، یعنی بهای تیر يك دانگك است که به دست آورده. وضع خراسانی وضع عیار چنین بود، تا خراسانی تیرهای خویش را تمام کرد، آنگاه به عیار حمله برد که او را باشمشیر خویش بزند، وی سنگی از توبره خویش بر آورد و در فلاخن نهاد و بیفکند که به چشم او خورد، آنگاه سنگ دیگر افکند و اگر خویشتن را حفظ نکرده بود نزدیک بود وی را از اسب به زیر افکند. خراسانی به تاخت باز گشت و می‌گفت: «اینان آدمیزاد نیند،»

گوید: شنیدم که حکایت او را با ظاهر گفتند که بخندید و خراسانی را از برون شدن برای نبرد معاف داشت.

گوید: یکی از شاعران بغداد در این باب شعری گفت به این مضمون:

«این نبردها مردانی را آماده کرد

«که نه قحطانی بودند و نه نزاری،

«گروهی که جوشن پشمین دارند

«و چون شبران گرسنه به نبرد می‌آیند.

«سرپوشهای برگ خرمادارند

«که از زره سروسپهرهای تراشیده شده

«بی نیازشان می‌دارد.

«هنگامی که دلبران از نیزه به فرار پناه می‌برند

«نمی‌دانند فرار چیست.

«یکیشان که برهنه است وزیرجامه ندارد

«به يك هزار کس حمله می‌برد.

«و این جوانمرد وقتی با نیزه ضربتی زند

«گوید: ایتر از جوانمرد عیار بگیر.

«چه بسیار بزرگان که نبرد گمنامشان کرد

«و چه بسیار ماجراجویان طرار را بالا برد.»

محمد بن جریر گوید: در این سال طاهر ملاحان و دیگر کسان را از اینک

چیزی به بغداد وارد کنند ممنوع داشت، مگر برای کسانی از بغدادیان که از سپاه

وی بودند، و برای این منظور بر ملاحان مراقب نهاد.

سخن از اینکه چرا طاهر وارد کردن

چیزها را به بغداد ممنوع داشت و آنچه

از وی و از یاران محمد مخلوع رخ داد؟

چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که وقتی کسانی از یاران طاهر در قصر صالح

کشته و زخم‌دار شدند سخت غمین شد و براو سخت آمد، که هر نبردی داشته بود

به سود وی بوده بود و ضروری نبوده بود، و چون براو سخت آمد در آن هنگام

دستور ویران کردن و سوختن داد و ما بین دجله و دارالرقیق و در شام و در کوفه

تا صراة و آسیاهای ابوجعفر و حومه حمید و نهر کرخایا و کناسه خانه‌های کسانی را

که با وی مخالفت می کردند بسوخت و بر یاران محمد شبیخون بردن آغاز کرد و در

دل شب بر آنها تاخت میبرد، هر روز ناحیه‌ای را از پس ناحیه‌ای تصرف می کرد و

خندق می زد و از جنگاوران، مراقبان بر آن می گماشت. یاران محمد ویرانی بیشتر

میکردند و چنان شد که یاران طاهر، خانه را ویران می کردند و می رفتند، یاران

محمد درها و سقفهای آنها می کردند و در کار تعدی برای یاران خویش زیان آمیزتر

از یاران طاهر بودند.

گوید: یکی از شاعرانشان که گویند عمرو بن عبدالمک و راق عتری بود در

این باب شعری گفت به این مضمون:

«هر روز رخنه‌ای داریم که آن را نمی‌بندیم

«آنها در آنچه می‌خواهند چیزی می‌افزایند

«ولی ما کاستی می‌کنیم.

«وقتی خانه‌ای را ویران کنند،

«ماسقف آنرا برمی‌گیریم،

«و منتظر خانه‌ای دیگر جز آن می‌مانیم.

«اگر روزی با همه تلاش خویش،

«به کارش حریص باشند،

«غوغایان ما از آنها به کارش حریص‌ترند.

«همه گشادگیهای سرزمین ما را تنگ کرده‌اند

«و در آن کسان دارند و جا گرفته‌اند.

«با طبل شکار را به حرکت می‌آرند،

«چون از نزدیک چهره شکاری را ببینند

«به شکار آنمی‌پردازند.

«شرق ولایت و غرب آن را

«به تباهی داده‌اند

«و نمی‌دانیم کجا برویم.

وقتی ببینند آنچه را می‌دانند بگویند،

«و چون چیز زشتی ببینند تخمین زنند.

«هیچکس همانند آزموده شبرو،

«که فرستاده مرگ است،

«دلیران را نمی‌کشد

«دلیری را که در همه شهرها شهره است
 «می بینی که وقتی برهنه را ببیند ز بونی می کند.
 «وقتی مرد رهرو او را ببیند،
 «که لنگان می رود،

«از سرترس پس پس می رود.
 «سریک کودک را به یکدرم به تو می فروشد،
 «و اگر گوید ارزان تر می دهم، ارزان تر می دهد.
 «چه بسیار کس از ماکه یکی از آنها را کشته
 «و با کشتن وی گناهان از وی برداشته میشود
 «قاریان ما نبرد با آنها را مجاز دانسته اند
 «و هیچکس کسی را بی اجازه نکشته است.»

و هم او گوید:

«مردمان به کارویران کردند و در کار رفتن
 «که مردمان به قیل و قال افتاده اند.

«ای که از کارشان می پرسی
 «چشمت ترا از پرسیدن بی نیاز می دارد.
 «در بغداد کس نمانده

«جز آنکه قرین فقر است و عیالمند.»

و هم او گوید:

«هر که بماند یا برود

«من هرگز از بغداد نمی روم.

«اگر معاشمان مناسب باشد

«دیگر اهمیت نمی دهیم که امام کی باشد.»

عمرو بن عبدالملک عتري گوید: وقتی طاهر دید که کسان به کشتار و ویرانی و حریق اهمیت نمی‌دهند دستور داد که بازرگانان را نگذارند که چیزی از آرد و دیگر کالاها از ناحیه او به شهر ابوجعفر و ناحیه شرقی و کرخ برند و دستور داد که کشتی‌های بصره و واسط را از طریق فرات بازگردانند و از آنجا به محول کبیر و صراه و از آنجا به خندق در انبار، برانند. کشتی‌هایی را که زهیر بن مسیب تا بغداد بدرقه می‌کرد از هر کشتی از هزار تا دوهزار و سه هزار درم بیشتر می‌گرفت که نرخها بالا رفت و مردمان به تنگنای سخت افتادند و بسیاریشان از گشایش و آسایش امید بیریدند و هر که از بغداد برون شده بود خرسند بود و هر که به جامانده بود از ماندن خویش تأسف داشت.

در این سال ابن عایشه از طاهر امان خواست، وی مدتی در یاسریه به کسک محمد نبردمی کرده بود.

و هم در این سال طاهر تنسی چند از سرداران خویش را بر اطراف بغداد نهاد، علام بن وضاح ازدی را با یارانش و کسانی که بدانها پیوست در وضاحیه به نزد محول کبیر نهاد، نعیم بن وضاح برادرش را با کسانی از ترکان و دیگران که با وی بودند در مجاورت حومه ابویوب بر کنار فرات نهاد، آنگاه به مدت چند ماه روز و شب نبرد کرد. هر دو گروه ثبات کردند، نبردی در کتاسه رخ داد که طاهر به خویشتن بدان پرداخت و بسیار کس از یاران محمد در آن کشته شدند.

گوید: عمرو بن عبدالملک در این باب شعری گفت به این مضمون:

«نبرد روز شنبه، حدیث جاوید شد.

«چه پیکرها دیدم که افتاده بود،

«و چه پیکرها و بینندگان که مرگی

«در کمین آن بود.

«وتیری سرگردان بدان رسید

«و درون کبد را درید
 «چه کسان که بانگ می‌زدند: ای پدرم
 «و کسان دیگر که بانگ می‌زدند: ای پسر
 «و غریقان شناور که دلیر بودند،
 «اما هیچکس بجز دختران شهر،
 «از فقدانشان نگران نشد.
 «چه بسیار مفقود تیره روز،
 «که برای بازماندگان خود عزیز بود.
 «از نظارگان نخستین بود و پرهیجان
 «اگر آنچه را دید دیده بود باز نمی‌آمد.
 «کهنسال و نوسالی از آنها نماند
 «طاهر همی بلعید، همانند بلعیدن شیر
 «در نبردگاه خیمه زد و چون شیراز جای نمی‌رفت
 «چشمان وی به هنگام نبرد، شرر می‌بارید.
 «یکی می‌گفت: هزار کس را کشتند و بیشتر نبود
 «یکی می‌گفت: «بیشتر بودند و شمارنداشتند.»
 «کس بود که از بیم فردا سوی آنها می‌گریخت.
 «هرگز از آنها که رفته‌اند یکی را نمی‌توان دید.
 «گذشته به روزگاران دراز، به حال باز نمی‌آید.
 «به‌یک ضربت خورده که جان داشت و نمرده بود
 «گفتم: وای تو، ای مسکین
 «ترا با محمد چه رابطه بود؟
 «گفت: «نه نسبت نزدیک بود، نه همشهریگری.»

«هرگز او را ندیده بودم،

«و عطایی از او نگرفته بودم،»

«گفت: «نه از سرگمراهی نبرد کردم، نه از سررشاد

فقط برای چیزی نقد که از او به دستم آید.»

از عمرو بن عبدالملک آورده‌اند که محمد، زریح غلام خویش را دستور داد که از پی مالها باشد و به نزد ودیعه گیران و دیگران بجوید. به هرش دستور داد که از او اطاعت کند. وی به کسان، درخانه‌هاشان هجوم می‌برد و شبانگاه حمله می‌کرد و به گمان می‌گرفت بدین سبب اموال بسیار گرفت و مردم بسیار هلاک کرد. کسان بیهانه حج گریزان شدند و توانگران فرار کردند. قراطیسی در این باب شعری گفت به این مضمون:

«تظاهر به حج کردند امانیت آن نداشتند،

«بلکه از هرش می‌خواستند گریخت.

«چه بسیار کسان که خرسند بودند

«و هرش به محتشان انداخت

«هر که زریح سوی خانه وی رفت

«ذلت دید و خشمگین شد.»

نبرد درب الحجاره در این سال بود.

سخن از نبرد

درب الحجاره

گویند: این نبرد نزدیک درب الحجاره رخ داد و به نفع یاران محمد بود و ضرر یاران طاهر که بسیار کس در آن کشته شد. عمرو بن عبدالملک عتري در این باب شعری گفت به این مضمون:

- «نبرد شنبه و پیکار درب الحجاره
 «پارهای از نظارگان را ببرید.
 «و این از آن پس بود که جانبازی کردند
 «اما غوغاییان ما آنها را با سنک هلاک کردند.
 «شور جین به آهنگ کشتار آمد
 «و گفت می خواهم امیر شما باشم
 «و هرزد مشکوک الحالی که
 «همه عمر خویش را به سبب دزدی
 «در زندان به سر کرده بود
 «وی را پذیرد شد.
 «چیزی بروی نبود که مستورش کند
 «...ش چون مناره بپاخاسته بود.
 «از مقابل آنها روی بگردانیدند،
 «در صورتی که به روزگاران پیش
 «در هر هجومی ضربت زدن را نیک می دانسته بودند.
 «اینان به نزد ما همانند آنهایند
 «که حق همسایه را رعایت نمی کنند
 «هر که گمنام بود به سبب نعیم و رونق معاش
 «به سروری رسیده
 «مادری بدسریرت او را از خانه برون فرستاده،
 «که مادر عیار او غارت می خواسته.
 «به کسان ناسزا می گوید
 «و او از فحش بی پرده باک ندارد،

«و به اشاره نمی گوید.

«اینک دوران آزاده محترم نیست،

«این، دوران فرومایگان بدطینت است.

«به روزگاران پیش، نبرد، نبرد بود

«اما اکنون، ای علی، بازرگانی است.»

و هم او گوید:

«حصیری که پشت آن قیراندود است

«محمد در آن جای دارد و منصور:

«از عزت و امنیت سخن دارند

«و می گویند: حصار را گرفتند.

«ترا از حصار آنها چه سود!

«که کشته می شوی یا اسیر.

«سوارانان در نبرد کشته شدند

«و بسیاری از خانه هاتان ویرانی گرفت

«برای خویشتن سردار یگانه ای بیارید

«که مهنذب باشد و چهره اش پر نور.

«ای که از حال مامی پرسی

«محمد در قصر محصور است.»

نبرد باب الشماسیه نیز در این سال بود که در اثنای آن هرثمه اسیر شد.

سخن از سبب نبرد باب الشماسیه

و اینکه چگونه بود و سرانجام آن چه شد؟

از علی بن زید آورده اند که: هرثمه بر کنار نهر بین منزلگاه داشت، دبواری

و خندقی به دوروی بود. منجنیقها و ازابه‌ها فراهم آورده بود، عبدالله وضاح را نیز در شماسیه نهاد، بود که گاهی برون می‌شد و بر در خراسان توقف می‌کرد. از سرانجام مردم اردوگاه بيمناك بود و نبرد را خوش نداشت، کسان را به پیروی از خویشان می‌خواند که وی را ناسزا می‌گفتند و تحقیر می‌کردند. لختی می‌بود، آنگاه می‌رفت.

گوید: حاتم بن صقر از سرداران محمد بود و بایاران خویش که برهنگان و عیاران بودند همدل شده بود که شبانگاهی با عبیدالله بن وضاح مقابل شوند. به ناگهان بوقتی که عبیدالله بیخبر بود سوی وی رفتند و نبردی کردند که وی را از جای خویش براندند، پشت بکرد و هزیمت شد و اسب و سلاح و کالای بسیار از او گرفتند و حاتم بن صقر بر شماسیه تسلط یافت.

گوید: خبر به هرثمه رسید و با یاران خویش بیامد تا عبیدالله را یاری دهد و سپاه را از مقابل وی به جای خویش براند. یاران محمد بدو رسیدند و در میانشان نبرد افتاد، یکی از برهنگان هرثمه را اسیر گرفت اما او را نمی‌شناخت یکی از یاران هرثمه بر آن شخص حمله برد و دستش را قطع کرد و هرثمه را رها کرد که به هزیمت برفت و خبر وی به مردم اردوگاهش رسید که درهم ریخت و مردم آن به فرا راه حلوان گرفتند. یاران محمد به سبب شب و اشتغال به غارت و اسیر گرفتن از تعاقب بازماندند.

شنیدم که مردم اردوگاه هرثمه تادو روز باز نیامدند و برهنگان با آنچه به دستشان افتاد نیرو گرفتند.

گویند دربارهٔ این نبرد اشعار بسیار گفتند که شعر عمرو و راق از آن جمله است به این مضمون:

«عریان پیراهن ندارد

«صبحگاهان از پی پیراهن می‌رود

«برجوشن داری که دیدگان را

«از جلوه کور می کند،

«حمله می برد.

«در کف وی نیم نیزه ایست

«سرخ که چون نگین هامی درخشد

«در جستجوی نبرد همانند حریمان

«حریص است.

«چنان فرمانبردار است که گویی

«به خوردن نان کلوچه می رود.

«شیری مهاجم است که پیوسته سروراست

«اما در شمار دزدان است.

«و در نبرد از شیر جسورتر است و مقاوم تر

«و مرد دلیر چون به معرض وی در آید

«مغر ندارد.

«ای بسا دلیر بکه سوار را،

«به قیمت ارزان فروخته.

«بانگ می زند که آیا کسی هست که

«دلیر را به یک مشت خرما نارس بخرد.»

یکی از یاران هرثمه نیز شعری گفت به این مضمون:

«روزگار فنا می شود اما نبرد آنها تمام نمی شود.

«خانه ها ویران می شود و مالها کاستی می گیرد

«مردم بر آنچه می جویند توان ندارند،

«ولی مرگ را از خویش راندن نتوانند.

«سخنی میارند که رونق ندارد،

«هر روز این روسپی زادگان

«حکایتها دارند.»

گوید: و چون خبر به طاهر رسید که برهنگان و حاتم بن صقر با عبیدالله بن-
وضاح و هرثمه چه کرده اند بر او سخت گران آمد و غمین شد و بگفت تا بالای شماسیه
پلی بر دجله ببندند و یاران خویش را روان کرد و بیاراست و با آنها به طرف پل رفت
که سوی برهنگان عبور کردند و با آنها نیردی سخت کردند. طاهر دمبدم یاران
خویش را به کمک آنها فرستاد تا یاران محمد را پس راندند و از شماسیه بیرون
کردند و عبیدالله بن وضاح و هرثمه را به جایشان برد.

گوید: و چنان بود که از پی ظفر برهنگان، محمد به ترمیم قصرها و
جایگاههای خویش که در خیزرانیه بود دوهزار هزار درم خرج کرده بود و یاران
طاهر همه را بسوزانیدند (سقفها طلا اندود بود) و از برهنگان و غارتگران بسیار کس
بکشتند.

گوید: عمرو و راق در این باب شعری گوید به این مضمون:

«انس و جن و طاهر بن حسین

«صبحگاه دوشنبه به ما تاختند

«شبانگاه گرویشان را فراهم آوردند و بانگ زدند

«امروز انتقام حسین را بگیرید،

«طلبشان را زدند و هر که نیزه و بازوی محکم داشت

«سوی آنها تاخت.

«ای که به دشت کشته شدی و به شط افتادی

«و دل بستگانش در دو کوهستان طی اند

«اگر مردم توافق کنند به دست توجه می ماند؟
 «مگر یکی از دو سمت را داشتی:

«مگر وزیر بودی یا سردار؟»

«از این دو سمت دو بودی چنانکه از فرقدین.

«چه بسیار کس که با دو چشم آمد

«که ببیند چه می کنند

«اما با يك چشم باز گشت

«آنچه را! هدف کنند خطا نمی کنند

«و تیر اندازشان بجز دو چشم نمی خواهد

«ای که درباره آنها از من می پرسی!

«آنها بدترین کسانی بودند که

«در میان مردمان دیده بودم،

«و بدتر از آنها کس نبود

«بدترین حاضرانند و بدترین گذشتگان

«و بدترین کسانی که در میان انس و جن دیده ام.»

گوید: محمد از این کسار طاهر خبر یافت، که بر او گران آمد و غمین شد و

بنالید. دبیری از آن کوثر گوید که محمد این چند شعر را بگفت یا به زبان او گفتند،

به این مضمون:

«دچار کسی شدم که به دل

«از همه انس و جن دلیرتر است.

«و چون قدرت نماید

«همانند دیگران نیست.

«به نزد هر مقتدری مراقبی دارد،

«که اورا می نگرود و می داند چه می گوید.

«وقتی غفلت کارها را به تباهی برد

«از سر لجاج از کاری غافل نمی ماند.»

در این سال کار محمد سستی گرفت و به هلاک خویش یقین کرد و نیز عبدالله بن -

خازم بن خزیمه از بغداد به مداین گریخت.

از حسین بن ضحاک آورده اند که: محمد از عبدالله بن خازم بدگمانی می نمود

و قصد جان و مال وی داشت، سفلگان و غوغاییان نیز مایه زحمت او می شدند و او

شبانگاه با عیال و فرزندان خویش بر کشتی ها به مداین پیوست و آنجا بود و در نبردی

حضور نیافت.

دیگری گوید: طاهر به او نامه نوشت و تهدید کرد که املاک وی را می گیرد و

نابودش می کند که از وی بیمناک شد و از آن فتنه گریخت و سلامت ماند، یکی از

خویشاوندان وی در این باب شعری گفت بدین مضمون:

«هر اس ابن خازم از عوام

«و او باش و سفلگان جماعت نبود

«بلکه از صولت شیری درنده و درهم کوب،

«هر اس کرد.»

گوید: وضع محمد در میان مردمان شیوع یافت و بازرگانان کرخ به نزد

همدیگر رفتند و گفتند: «می باید کار خویش را برای طاهر عیان کنیم و بدو بنماییم که

برضدش کمکی نکرده ایم.»

گوید: پس فراهم آمدند و نامه ای نوشتند و ضمن آن به طاهر اعلام داشتند که

شنوا و مطیع و دوستاندار و بند، از آنرو که خبر یافته اند که اطاعت خدا و عمل به

حق و جلو گیری از مشکوک الحال را مرجح می دارد. آنها نگرستن نبرد را نیز روا

نمی دارند چه رسد به پیکار کردن. کسانی که حریفان وی شده اند از آنها نیند و راههای

مسلمانان از آن کسان تنگی گرفته (مردانی که از جانب کرخیان به نبرد می‌رفتند از آنها نیستند) یکیشان در کرخ خانه و ملک ندارد بلکه همه یا راهزنند یا تازیانه‌دار و تباهاکار و زندان‌دیده‌اند که جایشان حمام‌هاست و مسجدها. بازرگانانشان فروشدگان دوره‌گردند که خرده چیز می‌فروشند و راههای مسلمانان از آنها تنگی گرفته (چندان که مرد در ازدحام کسان به زن می‌رسد و از آن پیش که بگذرند، درهم می‌شوند) و چندان که پیر از ناتوانی به روی درمی‌افتد و کسی که کیسه‌ای در تصرف و دست خویش دارد از او ربوده می‌شود و ما را بر آنها تسلط و توان نیست، کس از ما هست که سنگ از راه برمی‌دارد به سبب حدیثی که در این باب از پسر صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمده چه رسد به کسی که برداشتنش از راه و به زندان داریم کردنش و پاک کردن ولایت از وی و قطع طمع و فتنه و خبث و راهزنی و دزدی مایه صلاح دین است و دنیا. خدا نکند یکی از ما با تو نبرد کند.

گویند: در این باب شرحی نوشتند و قومی را فرستادند که آن راهبانی سوی طاهر برند. مردم صاحب رای و دورنگرشان گفتند: «گمان می‌دارید که طاهر از این غافل است یا خبر گیران میانتان نفرستاده و بر شما نگماشته، چنانکه گویی شما را می‌بیند، رای درست این است که خویش را به این کار، شهره مکنید که بیم داریم اگر یکی از سفلگان شما را ببیند مایه هلاکتان شود و رفتن مال. زحمت در افتادن با این سفلگان بزرگتر از آن است که بخواهید خویش را به سبب بیم، از نبرد طاهربری کنید. اگر گنهکار و خطاکار نیز بودید به گذشت و بخشش وی نزدیکتر بودید، به خدای تبارک و تعالی توکل کنید و دست بدارید». و آنها پذیرفتند و دست برداشتند.

گوید: ابن ابی طالب مکفوف شعری گفت به این مضمون:

«راه نشینان را وا گذارید که به زودی

«پنجه‌های درهم کوب به آنها می‌رسد
 «و پرده دل‌های محکم را چنان می‌درد
 «که راه گور می‌گیرند
 «و خدای همگیشان را
 «به سبب آرزومندی و بدکاری
 «به هلاکت می‌رساند.»

گویند: هرش با غوغاییان و برهنگان و امثالشان برون شد و سوی جزیره عباس رفت. گروهی از یاران طاهر برون شدند و نبردی سخت کردند. آنجا ناحیه‌ای بود که در آن نبردی رخ نداده بود سپس این سمت محل نبرد شد تا فتح از آنجا رخ داد. نخستین روزی که در آنجا نبرد کردند، یاران محمد بر یاران طاهر برتری یافتند چنانکه آنها را تا خانه ابو یزید سروی پس راندند و مردم حومه این نواحی که مجاور در انبار بود هراسان شدند.

گویند: وقتی طاهر چنین دید سرداری از یاران خویش را سوی آنها فرستاد که در جبهه‌های بسیار مشغول بود و از آنجا با یاران محمد نبرد می‌کرد در این سمت نبردی سخت داشتند و بسیار کس در صراة غرق شد و کسانی نیز کشته شدند. عمرو و راق درباره هزیمت طاهر در روز نخستین شعری گفت به این مضمون:

«منادی طاهر به نزد ماندا داد

«که ای قوم دست بدارید و در خانه‌ها بنشینید

«شاید فردا شیری درنده و غران بیاید، پس بترسید

«اما غوغاییان از پس نیم شب و پیش از نماز

«به روز شنبه بر او تاختند

«و در تاریکی شب

«جمع وی را آشفته و بیحرکت کردند.»

وهم اودرباره نبردی که به ضررباران محمد بود چنین گفت:

«ای بساکشته که وی را ندیدیم

«ونیرسیدیمش که برای چه؟

«برهنه ای باجهالت و سرکشی

«بازره داری روبه رومی شد

«اگر او با نیزه می آمد

«این باگردنفرازی با وی مقابل می شد.

«مردحبشی کسان را برسر یک پاره کیف می کشت

«پوشش وی آفتاب بود و از همه معاش

«به آرزو خرسند بود

«حمله می برد و بجز سرسپاه نمی کشت

«چون علی فراهمرد یاغلاء یاقریش

«ای ظاهر از تیر پرتاب حبشی حذرکن.»

وهم عمرووراق در این باب گوید:

«بغداد رونق داشت

«اما رونق آن برفت

«هرروز لرزشی از پس لرزش دیگر بدان می رسد

«زمین از ناروا به خداوند بنالید.

«ای کشته تو بردین درست نبوده ای

«ای کاش دانستی تو که شبانگه آمدی

«به چه رسیدی؟

«آیا سوی بهشت روان شدی؟

«یا سوی جهنم روانی؟

«سنگی ترا کشت یا با سر نیزه کشته شدی؟»

«اگر از سر نکویی نبرد کردی»

«هزار حج به عهدهٔ ما باد.»

علی بن یزید به نقل از یکی از خدمه گوید: محمد دستور داد آنچه را در خزینه‌های غارت شده به جامانده بود بفروشد. اما متصدیان هر چه را در آنجا بود پنهان داشتند که دزدیده شود، کار بر محمد سخت شد و آنچه به نزد وی بود تمامی گرفت و کسان مقرری می‌خواستند. يك روز که از آنچه رخ می‌داد سخت آزرده بود گفت: «خوش داشتم که خدای عزوجل هر دو گروه را می‌کشت و مردمان را از آنها آسوده می‌کرد که همه کسانی که با ما هستند یا بر ما، دشمنانند، اینان قصد مال مرا دارند و آنها قصد جان مرا.»

گوید: مرا اشعاری به یاد است که گویند وی گفته بوده این مضمون:

«ای گروه باران بروید و مرا واگذارید

«که همه‌تان روهای گونه‌گون دارید

«همانند خلقت انسانها.

«بجز دروغ و آرزوهای پوچ نمی‌بینم

«دیگر چیزی ندارم

«از خزانه‌داران من بپرسید.

«ای وای من که از ساکن بستان

«به من چه‌ها می‌رسد.»

گوید: کار محمد سستی گرفت و سپاهش پراکنده شد. کسانی که در اردوگاه وی بودند به هراس افتادند و بدانستند که طاهر برتری می‌یابد و بر او فیروز می‌شود.

در این سال عباس بن موسی سالار حج شد که طاهر به دستور مأمون او را به

اقامه مراسم فرستاده بود.

در این سال عامل مکه داود بن عیسی بود.

آنگاه سال صد و نود و هشتم در آمد.

سخن از حوادثی که به سال

صد و نود و هشتم بود

از جمله حوادث سال آن بود که خزیمه بن خازم به مخالفت محمد بن هارون

برخواست و از اوجدایی گرفت و از طاهر بن حسین امان خواست و هر ثمه وارد سمت

شرقی بغداد شد.

سخن از اینکه چرا خزیمه بن خازم

از محمد جدایی گرفت و کیفیت رفتن وی

و به اطاعت طاهر در آمدنش چگونه بود؟

گویند: سبب آن بود که طاهر به خزیمه نوشت که اگر کار میان وی و

محمد ببرد و خزیمه تأثیری در فیروزی وی نداشته باشد، در کار وی کوتاهی نخواهد

کرد.

راوی گوید: وقتی نامه طاهر به خزیمه رسید با معتمدان اصحاب و اهل

خانان خویش مشورت کرد که بدو گفتند: «به خدا می بینیم که این شخص پشت

گردن ما را گرفته، برای خویشان و برای ما تدبیر کن.» پس خزیمه اطاعت خویش

را به طاهر نوشت و بدو خبر داد که اگر به جای هر ثمه به سمت شرقی جای گیرد

خویشان را به خاطر طاهر برای هر خطری آماده می کند و اعلام کرد که به هر ثمه

چندان اطمینان ندارد و او را قسم می داد که وی را به کاری نابه دلخواه و ندارد مگر

اینکه تمهید کند که از وی حفاظت کند و هر ثمه را به نزد وی در آرد تا پلها را ببرد و

مطابق رضای طاهر کار کند اگر چنین تعهد نکند نمی‌تواند خویشتن را به معرض سفلگان و غوغایان وعامه و هلاکت درآرد.

گوید: پس طاهر به هرثمه نوشت و ملامتش کرد و به ناتوانی منسوب داشت، می‌گفت: «سپاهیان فراهم آوردی و مالها تلف کردی و آن را بی‌خبر امیر مؤمنان و من به تیول دادی، در صورتی که من نیاز به مصارف و مخارج دارم، در مقابل قومی که نیرویشان سست و کارشان آسان است، مردد و هراسان مسانده‌ای که این خطاست. برای ورود آماده شو که من ترتیب کار را برای راندن سپاه و بریدن پلها داده‌ام و امیدوارم که در این باب دو کس با تو مخالفت نکند. ان‌شاءالله.»

گوید: هرثمه بدو نوشت: «من برکت رای و میمنت مشورت ترا می‌شناسم، هر چه می‌خواهی فرمان کن که مخالفت تو نمی‌کنم.»

گوید: طاهر این را برای خزیمه نوشت.

گویند: وقتی طاهر به خزیمه نامه نوشت به محمد بن علی ماهانی نیز همانند آن را نوشت.

گویند: وقتی شب چهارشنبه هشت روز مانده از محرم سال صد و نود و هشتم در رسید خزیمه بن خازم و محمد بن علی به پل دجله تاختند و آن را بریدند و پرچمهای خویش را بر آن کوفتند و محمد را خلع کردند و دعای عبدالله مأمون گفتند. مردم عسکر مهدی آرام گرفتند و آنروز در منزلها و بازارهای خویش بماندند و هرثمه وارد نشد مگر وقتی که تنی چند از سرداران دیگر بجز آنها بیامدند و برای او قسم یاد کردند که ناخوشایندی از آنها نخواهد دید که از آنها پذیرفت.

حسین خلیع در بساره قطع شدن پل به وسیله خزیمه شعری دارد به این مضمون:

«خزیمه بر همه مامنت دارد

«که رحمان به وسیله او آتش پیکار را خاموش کرد

«کار مسلمانان را به خویشتن عهده کرد
 «راز آنها به بهترین صورتی حمایت کرد
 «اگر ابوالعباس نبود روز گارما
 «پیوسته شب و روز دچار ملامت بود
 «وقتی خاور و باختر ولایت آشفته باشد
 «این را برای خزیمه انکار نکنند
 «به وقتی که نیزه‌ها بالارفته بود
 «و جانها به شمشیر وابسته بود
 «دو پل دجله را ببرید
 «کشتن یکی به خاطر کسان بسیار
 «اگر دنیا به امنیت و آبادی رسد
 «بسیار نیست.»

از یحیی بن سلمه دبیر آورده‌اند که طاهر صبحگاه روز پنجشنبه به شهر شرقی و حومه و کرخ و بازارهای آن پرداخت و دو پل عتیق و جدید صراة را ویران کرد، نبرد پلها نبرد سخت شد و طاهر با یاران خویش سخت گرفت و به خویشتن به پیکار پرداخت، همراهان وی در دارالرقیق پیکار کردند و حریفان راهزیمت کردند و تا کرخ برانندند، طاهر بر در کرخ و قصر وضاح پیکار کرد و یاران محمد را هزیمت کرد که عقب رفتند، طاهر برفت و سرکش نداشت تا به زور و با شمشیر وارد شد و منسادی وی ندا داد که هر که در خانه خویش بماند در امان است. آنگاه در قصر وضاح و بازار کرخ و اطراف، در هر جای به اندازه نیاز سرداران و سپاهیان نهاد و آهنگ شهر ابو جعفر کرد و آنجا را با قصر زییده و قصر الخلد، از محل در پل تادر خراسان و در شام و در کوفه و در بصره و ساحل صراة تا مصب آن در دجله با اسبان و لوازم و سلاح در میان گرفت.

گوید: حاتم بن صقروهرش و افریقاییان بر پیکار طاهر ثبات کردند و او از پشت حصار مقابل شهر مقابل قصر زبیده و قصر الخلد منجنیقها نهاد و سنگ انداخت.

گوید: محمد با مادر و فرزندان خویش به شهر ابو جعفر رفت، بیشتر سپاهیان و خواجهگان و کنیزانش در کوچه و راهها پراکنده شدند و هیچکس از آنها سرکس نداشت. غوغاییان و سفلیگان نیز پراکنده شدند.

عمرو و راق در این باب شعری گفت به این مضمون:

«ای پاکیزه نژاد که

«همانند وی به وجود نیامده

«ای سرور پسر سرور

«پسر سرور، پسر سرور

«برهنگان محمد به کارهای نخستین خویش

«باز رفتند و دزد و تازیانه دار و میمون باز شدند

«و پوشش ربایی که سوی زنی عیار

«با پوشش ربایی پناه می برد

«یا بندای که زندانها را نقب زده بود

«و بی بند شده بود

«و سرور نمایی که به غارت سروری یافته بود

«و سرور نبود

«به قدرت توزیون شدند

«و از پس طغیان دراز

«آرام گرفتند.»

علی بن یزید گوید: روزی من و جمعی به نزد عمرو و راق بودیم، یکی به نزد ما